

# کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شماره قفسه .....



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب



خطی

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۹۸۷۶

cm 1

2

3

4

5

6

7

8

9

10

11

12

13

14

15

16

17

INCH 1

2

3

4

5

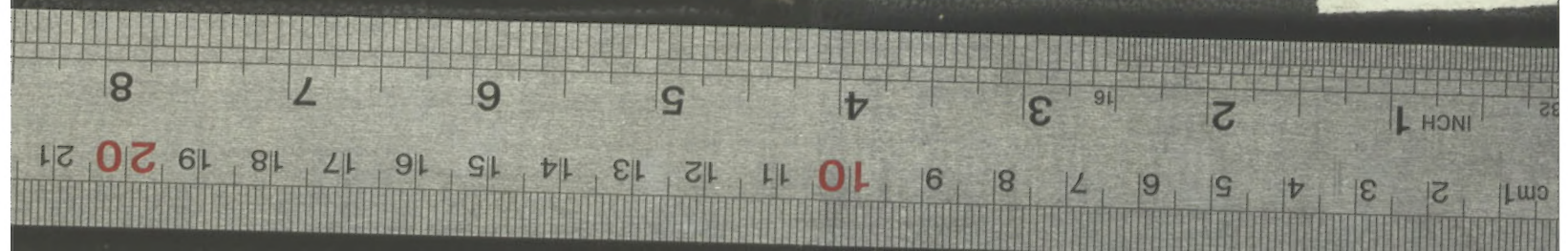
6



۳۵۹ ۵

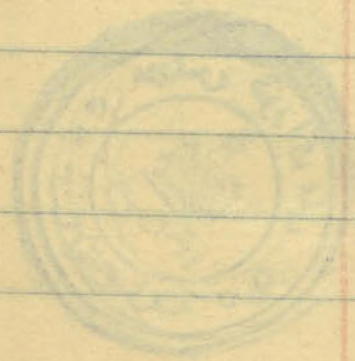
۱۰۰۰۰۰

۶۷۷  
۶۷۷





ره نمودن بخیر ناکس را  
 سر پیرایه چراغ در پیش است  
 نیکو به بهان و به خودان  
 ختم در نه ره زار کائنات است  
 دست بر پشت مار ماییدن  
 بیگانه کار بهشت است  
 کال به مهند و به موت را  
 سنگ بر سر زون نراد است





دولت است که با دولت دیگر  
درند با همی و غیره <sup>حفظ</sup> <sub>سده</sub>

به ابره دولت یا درشت که دولت یا درشت زرد





نیت در مطبوعه زینت پیر  
 و چو شبنم بگری در برودن ایام





نام یکی گریبانه را در می  
 جهان نشانه دفرغ روان آیدنی = که بازمانده از دود جهان نیکی باد



روز چهارشنبه

عدد

برای خرد کردن و پختن

موت باشد برافشاده روز



صوفی این اوقات باشد ای فقیه  
 فقیه فداگفتی در شرط طریق



مضامین و اخبار برای روز یکشنبه

نوشته آن باشد که سر و سبیل  
در دهان گفته آید در حدیث دیگران

تاریخ و احوال  
و اخبار و روایات  
و کتب و کتب  
و کتب و کتب



اداره کمره دین که انداز و کورت

همه مدتی در تحت دستم بود

درودی خواهد بود که انداز و کورت

برست بد که هر ایک برگ کا

اداره کمره دین که انداز و کورت



هکس ملوک

از قضا سرکه بنفشه و سرکه  
 برده ۵ روز بادام خشک می خورد



از پیشینه صحبت ما را بنامه  
 اولی بار دیگر ملاحظه کردیم راد



از لای تر جواب هر سوال  
 از جان هر چه مارا در دست  
 شکر از تو هر شد به غیر قبال  
 دیگر هر که با من در گهر است



دلیلی  
 آفتاب آمد دلیلی آفتاب  
 دلیلی بید از روی درون آفتاب



نه مگر یک رنگ بهشت است <sup>و این</sup> شرح آن به در که آرا به درخت  
 خوشا گفتی زخم ترک نشات <sup>که</sup> دیر بستی و بستی خلالت





رزد و خن و از دیر خاست هرگز  
 در ملک بد مرد و بر ملک طر



اب

چو بستر بر بگردد آید <sup>عصر</sup> چو بگردد بر بگردد آید  
چو صبح گردد و برون نه برآید چو در عید و در عید برآید

قابی خفیه خان تبریزی

چند آتش شوخ که در تنی خوی است چون کشتن بر آتش خفیه  
خوشتر خوی که بگشاید چو در در خفیه که خاک روی اوج ز صر  
وقت نفس بجهه گر شری از کفش آن شرد که رجب شود از آغ کندر

چو در تبریزی میرزا مقیم

نصف قیمت هر جوهری است که نشت روزی او بگشاید خرد  
اگر که زخم بر دهن ز غارت شد با آن رسته و اندک شستن از سوزن  
رود چو آب فرو در زین با گرگ اگر کند که از زیر پنجر سایه مکن





در آردی

مهر

مهر آردگان خواهند داشت که تو ندانگی را خود را بر

کشتی

اگر شتر گران بخشد خوشتر

چه ضایع کند و عمر خوار

مهر

دعا که در شتر جوید نیاید او را شتر  
ز رود خشن و داند در غایت اگر

خواجه ط

گرچه دهانش نه بکوشد دهند

اپر خیزی

کجایشش توان بر دره ز بی سهر  
سخن گفت با خست و ماه مهر  
کسی گشت ز کوششش تیر نوین  
بجیم اندر شتر از مهر نوین





دشمن و ازاد گدازد

مد آنی احرار

بوصف شادی

بر خود عشق تمام توان کرد  
خویش را در دهنم توان کرد

دشمن و ازادگی در دهنم توان کرد  
ای همه را در دهنم توان کرد

قانع نشین و انچه بایستد  
کایزدی و بدگانه هم توان کرد

ابو کور محمد

نقد اینجا رسید و این سخن  
که بدانم بی که نادانم





علم ناکس را کس می کند

شیرینک زنده به جگر کس  
 ناکس بر جبهه نو دای علم کس  
 بردن که در لطف طبعش خود  
 در عیال هر دو در نزد مادر  
 قوی

جوگر را علم دهن آفرینش  
 دادن آینه است در کس  
 تیغ دادن که کف زنگی است  
 به که آید علم ناکس را دوست  
 علم و خجسته و نصب مال و فرا  
 فتنه آورد در کف به گوهر





کس  
تسلی  
آن خن کر ضرر کرده و رتبه اغیار  
بیم این گان در پیچ و بند و رتبه

در پیچ و بند و رتبه  
بیم این گان در پیچ و بند و رتبه



نکات و نکات  
نکات و نکات  
نکات و نکات





یار بر

فروزی

حق ذات پاک الله احمد

یار بر جان ناز از سلیم

یار بر زخم از زخوریان زده

که بود بر مار بر زردی زده

یار بر کوه روی ناز عظیم

یار بر بر جان و بر لای زده





1894

1894

1894

1894

1894

1894

1894





منوع  
این خیار

زمانه بحث و در وقت بر دانه که این را بدو کمال  
زمانه شروع و طریقی و حکایت که خاطر را بدو دفع حد

این خیار بدو کمال  
این خیار بدو دفع حد



قسمت  
ما خط نیر اری

جامی و خون هر یک می دهند در دایره قسمت اوضاع خنثی  
در کار کذب و کفر و دنیا و آخر کای شاه باز در آن پردو

در دایره قسمت اوضاع خنثی  
در کار کذب و کفر و دنیا و آخر کای شاه باز در آن پردو



از زند خطی که مرا نام زند است  
در نام چو پری که مرا زند نام است

باز از خطی که مرا نام زند است  
در نام چو پری که مرا زند نام است

باز از خطی که مرا نام زند است  
در نام چو پری که مرا زند نام است



بد قوی

ابو سید رابعی

روز در آیه برآوردن به از بازگشت زکات زوین

بیت

بیت



برشته بخند که فندی  
آینه که در دست یزید

آبرو و خنده دارد چو آن که دارد

شاید بختی که در دست یزید  
آینه که در دست یزید

آبرو و خنده دارد چو آن که دارد

آینه که در دست یزید



آمد آن مرغ نامہ آوردت <sup>فانہ</sup> صبحا ہرگز آستان برفت  
 ز سرنگ بر تو لم بترسان نامہ <sup>سین</sup> کہ سواد قصہ غم بستم درین بستان  
 نامہ آورد در دل تو و غم از یاد <sup>ابرحسن دوسر</sup> کہ سر نامہ ہر بوم و گداز بوم

نہایت غم و اندوہ  
 بہشتی و جہنمی



آن بزرگ گهرات بر گلاب آهني <sup>در نيزه</sup> و صبري بد زنا ب آهني <sup>خبر</sup>  
 بوي ز چمن لب شراب آلوده <sup>حق</sup> همچون گهرات بر نوايه آهني

آتش کاروان  
تا به حین

به دهری و شمر هر

بوی آتش کاروان

عبدالله بن عبدالمطلب

و حال کوز بر مرقم ماند آتش عشق بی باغ صید ز کاروان آتش

ایده می تروند

ز فر و رفتن تو دانی نهاد بود دل در کاروان ماند خبر آتش نبرد

طیب می خواند

مانده داغ ز کفای عدل مرا آتش در کاروان ماند است

و ادبی

تو رفرو غمت ماند است بود دل خجالی که کاروان آتش نبرد

ایری می خواند

هرگز اختر را داغ ز کفای عدل مرا آتش در کاروان ماند است





دندان  
رود

ما بود و فرود نخت بر چو دریا بود  
نزد دندان لایم حواس تباه بود  
بسیه کم رده بود و در دریا بود  
تا ره بحر بود قطره باران بود  
کی نماند کون بر آمد بود و بر نخت  
بهر بحر بود همانا که بحر کبوتر بود  
در بهای جانی و در کین دندان

گوشت گداز زنده بود و نخت کم  
در حسن نخت نخت نخت کم  
صداه را طواف زخت می بود  
گوشتش تا رده ز بر نخت کم

۴۱۷ عشرت از در محفل

محبوب با بوسه ای خوش  
از بافته بروی رخ بخت آوردن  
تا قوس بخت در شکر آوردن  
استادم ز جانب فرنگ آوردن  
بخوان توان ترا بجا آوردن

۴۱۸

زندگی به دست  
نظیر زینا بروی

به روز تو در گم نشینم بادا  
گر به فوج کام مر بر قدم نشین  
نظیر خود دیدم سستیم بادا  
در بفر باز بینم بادا



دردم بر دخوان برگ که می افتد (ص ۱) از چای برگ زعفران بوی آید و  
عصا بگیری

عجمه تو از درخت می افتد  
است برگ چای که می افتد  
بسته بر چوب خوان است برگ بزرگ

کار بهر ذرا میکنند ۴۵۱

مردمی

در امروز کارت بخود همان  
گفتن که امروز باشد بسیار  
که دانند که خود را چه کرده اند  
تو فردا چنی گلریزیاید بکار

۴۵۲

۴۵۳

بسیار از این کارها  
که در این دنیا  
بسیار از این کارها  
که در این دنیا  
بسیار از این کارها  
که در این دنیا



بند  
فهرست

ز گنج درخشان دل مرد سر  
نهی گمشدگی نه که در خانه خود  
چند عینه و قاتل خوانده به مرز  
بخشیده و یک یک یادگیر  
چنان که نشاندید و انوار  
بشر که پذیرد این بخت زیان ندارد

۱۵۶



که کازندران نهر مایه دارد	هزاره بود پیش آباد دارد
در اخگر گو در حدیث یکنواز	نزد و نه گرم و پخته بسیار
خود زنده بهر باغ افروز	گر دانه آید بر باغ افروز
کعبه است گوشت بوی نه	هر شاد گرد و نه بوی نه
دی و بهر دانه و فرود	بسیار پر در حدیثی نه
کسی کازندران بوم آباد است	کجا نه در حدیثی نه





دردا که ز عمر آنچه بود گذشت و روی که در آن دلی بود گذشت  
ایام جوانی که بهار خوش بود چون خزه برفی عهد مکر زده گذشت  
تا عافان

فر صده بناب ندیم لعل خوش از دیگران صیث جوانی شسته ام  
نثر بر برزنی

جوانی رخ که درم که جویم زنده دارم بختم زنده گان و تیر کردم جوانی را



این ای نیکو آهون مشکین خطه  
 از رنگ ستاره کنی خایه سازی  
 زیر قوت دوش در چهار زندان  
 از جنس لمر قدنی دوز جن خطه  
 ای خایه مشکین رقم لمر در سیت  
 لمر کار تو چون نیست تباری نیکان

این ای نیکو آهون مشکین خطه  
 از رنگ ستاره کنی خایه سازی  
 زیر قوت دوش در چهار زندان  
 از جنس لمر قدنی دوز جن خطه  
 ای خایه مشکین رقم لمر در سیت  
 لمر کار تو چون نیست تباری نیکان



خودتم از خادم مطیع حساب (دخترهایم)  
 گفت بپرسم فدی کان رودت خواهرهایم بیا به برادر  
 پیر و کرده حاجی شاکر گفت شیردازا گشته پیر دایم برادر  
 گفتش دل را کجا بردی گفت گفت از اخترهایم برادر



نکال مجندی  
 خواهرهایم بیا به برادر  
 شیردازا گشته پیر دایم برادر  
 گفت از اخترهایم برادر  
 خواهرهایم بیا به برادر  
 شیردازا گشته پیر دایم برادر  
 گفت از اخترهایم برادر  
 خواهرهایم بیا به برادر  
 شیردازا گشته پیر دایم برادر  
 گفت از اخترهایم برادر



صاحب تری

عق بچر نشسته است آن پر درش که دیده است بر من آورده است

خوش بود حجت آید به یار حق نرم درخ یار تمام دارد

بر من رخ زدم انداخته لاله ایچو حق بر بندر است به غنای

عق چون درخ آن ماه دلتان بیکه ز خاک لاله برید ز لاله بیکه

که حق رخ زدن زین تابگاه ادبی نظری بیدای گویند بدو حسن ناله شراب می آید

صنای در حق خاک بر رانانم که صبح داده بهم آفتاب بنشینم را

رف خور کرده دیدم زخم زخوین عجب خدایی بواسم حق را



فaint handwritten text on the left page, mostly illegible due to fading.





مانده جو نقش آن بت بدست می کند (صاحب) چون برسد ب عداوت می کند  
 رخساری داد با سعاد گوی <sup>جای</sup> که حشمت گیرد از نه آیهایی  
 دیدیم سعاد نمود در دلم دل زده <sup>آشوب</sup> ما هر چه می کنیم ز دست تو می کشیم  
 ز خبا که هرگز نماند سعاد <sup>کدی</sup> که نماند ز خبا که هرگز نماند سعاد



زنج بیلان بیلو

توشه بدست نمانی درج آرد در کون  
یا ن خاک و خون غلط زنج بیلان

خودمیه

عاب آبروی

فان بدست خودمیه آن ده زهار که در صاع خود حرف می کشد را

و خودمیه در ده کا در سبزه کنه بویا سگو خوری



افغان - پرده پویش

پرده پویش پرده بر خیل خود پویش  
 عجب کس را کی پویش نه در جودی

نکته

نکته

شکر نیست  
صاب

شکر نیست بایه بر باد ساگان نهدند  
ای ها رخ شرفش افسر کرد چرا

شکر نیست بایه بر باد ساگان نهدند  
ای ها رخ شرفش افسر کرد چرا



کم گوشت

افشردن

کم گوشت	خوبش بگوشت
گوشت نودادند و زبانی	بگیرند که بپزند و خود مشر گوشت
بگیرند که بپزند و بپزند گوشت	

ناله

ناله

ناله

ار در طلب گره گشاید آمده  
ار در لب بگردشند در غار باده  
در دهن برزاده در جبهه آمده  
ار بر سر گنج و در گدای آمده

در دهن برزاده در جبهه آمده  
ار بر سر گنج و در گدای آمده  
در دهن برزاده در جبهه آمده  
ار بر سر گنج و در گدای آمده



نشین  
نشان

نشین و بدل که محبت به  
آفتاب ابرو روشن است و او را  
تخت موعظه پر محبت ابرو و  
حافظ که در صاحب جنتی است

گرچه پاک تر از پید کند  
کف ابرو غبار کند  
که در صاحب جنتی است

نفسی که شکرش صفا و از دهر کبریا  
که کز نغمه و دشت و بخت این سارا  
مدت از مطرب و مرگو



برادر کهنه فرزند دارد

نیز دکانه سردیس  
ایرانی جو نرس و خان فرزند برادر

نیز دکانه سردیس  
ایرانی جو نرس و خان فرزند برادر

انجمن

امری

در این راه هر چه هست بی برده است  
در این راه که می گویند براه برده است

انجمن  
امری  
در این راه هر چه هست بی برده است  
در این راه که می گویند براه برده است  
در این راه هر چه هست بی برده است  
در این راه که می گویند براه برده است  
در این راه هر چه هست بی برده است  
در این راه که می گویند براه برده است



غم و مادر

و مادر غم

ده دل فیم تا کجا پدر و مادر

ایر خرد و پوی

چو غم را که اندید در دست به ز شاد بودن اگر کار داشت  
 چو خواهی غم و شادمانه گذشت جهان خوش گذشت و در غم گذشت

ابدا الفرح نگری

فغانی که از غمت در این در غمتی خاص ز برای غمت و بیخ است آرد  
 هر کس بقدر غمتی گرفتار است کس را نداده اند بر است سلی

خاصی تریزی

بنا غم تو به غیر غمت است در تو غمتی هر یک غمت است

کرادر جهان خورشید در کویت  
بر کسی گمان آن بر کاغذ روش

رمان خواهر از سیلاب اندوه  
نغم بر جوی بید بود چون کوه  
گر از هر باد چو بیدی بوزنی  
اگر کوی شوی گاهی نیز نری



تذکره  
شعر

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

تذکره  
شعر

در محبت ناز و نوری شود  
در محبت دید و حوری می شود  
در محبت سخن گفتن می شود  
در محبت روضه گلشن می شود  
ساحب کلام

ساحب در عشق جهان نور  
محبت را در آن گوید که با نور  
که چون مادر بجز او نبرد  
هم او در دافه مادر گیرد

در این کتاب در این کتاب

نگار بر سر درخو و خط خدای

مادی

جوان گوی که در سر نهان است  
زین درون او بهمان است

ناله ای که در دل نهان است  
زین درون او بهمان است

نگار بر سر درخو و خط خدای  
مادی

نگار بر سر درخو و خط خدای



(در دگوش)

حالتی ترکمان

جانم بب از لعل خوش تو رسیده  
 گویا شرف تو غنیمت ام که دردی دارد  
 از لعل خوش با ده خوش تو رسیده  
 در دهر خنجر گویا خوش تو رسیده

کوه لک

ملک آفرین جهان

بیرنج نقد هر که زنده نشد که بجز کار  
 نوری است که تنها بر کوه لک افتاد

در پنج با چراغ هر گشت گردش  
گفتم که یافت و نزد جسته ام  
که دید و دود علوم و نهانم و نندوست  
گفت آنکه یافت و نزد آنم و نندوست



امروز را فردا است

حیفی راجی

درد و غم منتهی کشش است کشش  
 نلکم از صبر امروز که فردا است

صوفی

تقیق سنجی

صوفی که بخرقه و زینش بازاری است  
 در خواش طبع است او حبابه نه  
 اگر بخیسه بفریزد خوش کاری است  
 اگر رشته و بخیه شربت و زاری است

از روز نخست کایس و لم رای تربت و رفت خجالت نخت و پیمان است  
بودم ز آردی شکسته اند روز نخست ناید زردی شکسته پیمان در است

عهد و پیمان خدایان خدایان است  
عهد و پیمان خدایان خدایان است  
عهد و پیمان خدایان خدایان است  
عهد و پیمان خدایان خدایان است



دیرمان در جاده

دقیق

مع اینها دیرمانم خوار گشتم

چو آب اندر شتر بسیار مانده

غیر زمانه دارم شود غار

شود طمّش بدید بسیار مانده

بدرستی آنکه آدمی را در دوزخ  
نزد آنکه آدمی را در دوزخ

بدرستی آنکه آدمی را در دوزخ  
نزد آنکه آدمی را در دوزخ



تر ماه  
منزلی بتا بوری

اندر آمو ماه تیر و در آذر و فروردین  
تا چو تیر و چون تیر و آذر و فروردین

دقرا ايام

صاحب بزرگ

در غير دقرا ايام بر هم نچورد  
از ورق گردانده و نهان بماند

گفته شده و آئینه

بیدار صبح

از ده کار گفته شده و آنرا که خود  
در غم آئینه بدل در شمع نوان کرد



بوسه

حافظ

موسیر جزایب شوق و حدم می حافظ  
که دست زنده فریادان عکس بوسه  
فروغی بطلای

بوسه زردی آن تو از زنده  
فغان که با همه حشر هیچ خوند  
دردم حشرت یک بوسه نه از زنده  
نویز صفیانه بوسه نه از زنده حشرت یار بماند

هرگاه  
نویز

هرگاه آمد

چون غرض آمد از چو نیت شد - حد حجاب زدول بوی دیو شد -

تبسم کاره آید بدست مدد نامند - چه پیشی تو ای تبسم که نه پی بخورند در

فایده کجاست چو غرض - منتهی به کمال رسد



بارب شده ی که زودت چنی      دادی بخش نه بردی نه زنی  
 از که در روزگار معلوم شده      پیش تو چو دلف ز شاه شیر زنی

بخت بدی که زودت چنی      دادی بخش نه بردی نه زنی  
 از که در روزگار معلوم شده      پیش تو چو دلف ز شاه شیر زنی  
 بخت بدی که زودت چنی      دادی بخش نه بردی نه زنی  
 از که در روزگار معلوم شده      پیش تو چو دلف ز شاه شیر زنی  
 بخت بدی که زودت چنی      دادی بخش نه بردی نه زنی  
 از که در روزگار معلوم شده      پیش تو چو دلف ز شاه شیر زنی  
 بخت بدی که زودت چنی      دادی بخش نه بردی نه زنی  
 از که در روزگار معلوم شده      پیش تو چو دلف ز شاه شیر زنی





داده استخوان

ایم جو خجارت کارایم حکیم  
چون نت خط خجارت می کند

باید روغانات چون تارم حکیم  
چون نت خط خجارت می کند

حافظ نزاری

کمال تر عجب بدین فقره کند  
که هر که به سرفقه نظر اندیشد

*[Faint bleed-through text from the reverse side]*

*[Faint bleed-through text from the reverse side]*

*[Faint bleed-through text from the reverse side]*

*[Faint bleed-through text from the reverse side]*

*[Faint bleed-through text from the reverse side]*

کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران

مجموعہ پانچ سو دو سو

البرق

روان غایم گشت به کس شرح دل خوش

شرح حال و سرایا خرم و اندوه

مجلسه ۱۰۰

در تمام عمر خفته بودم و نه

تو هم از خود و من خود را بگویم

چون کم اند و باین ختمش حال خوش

~~Amir al-Umra~~

گیا ہوا مع ہوا



پایه بدیع پیر زنگنه است  
 کز طغیانها  
 کز مهر خوری است ترا گناه است  
 از کف بر دهن آمد و در هوش است

مطابق اصل هر جلد به

گردن چو اینم جفای ز نام زنا  
 رحمت چو اینم بهر کار بخشش  
 دریا که هر آنکه ازیم و بگذریم  
 سیم رخ و از زیر پر کاریم خدای

گرچه تن بسته ز دستم فلک دیوانه  
 در رنج و زور زبانه ملک در شادمان  
 طره چند در زان کج گم نه شعله  
 آب شعله به زبون کج اگر باد  
 آن کس که خست و بر آن کس که زبانه  
 زان چه غم دارم که طبع گم نه شعله  
 شهر شد چیده مار آب حیوان بافت  
 خاطر فاضل چون در میان بافت



از نوادر حضراتی صاحب اثرش  
گلستان خدای تبریز و تذکر

تذکره خدای تبریز  
تذکره خدای تبریز

تذکره خدای تبریز  
تذکره خدای تبریز

۴۹۷

کج دار و دریز  
خوم قره دانمی

گفته که قرح برکن و کج دار و دریزش  
فرمان بر من کنم و جاده ندادم

۴۹۸

آشا  
خلف تبریزی

بیکانه است از کبریا آشنای تو  
در سندان کج چینه بسته نش



بی در قبح کشید حرفی که بجز  
از غزل و غزل گریه درین است

درد عشق به پیرانه سر زخمی  
نکوهه غم غم است و بس

ترقی سکون  
رشد نه بیاورد و بجای آورد

پیدا و نمای چو نه در خانه هم  
خود رخصتی چو گنج و قیاس هم  
الغرض در این طرح چو بیدار گوی  
یابم و در ترقی سکون هم

و بای سبزه

در بنار ملک تیریزی در سال ۱۲۳۱

در گنج فتنه گذر نو ملک ایران کرد  
بریده باد زبانم ناله گویا کرد  
جلوه تیرج توان کرد قسم سبزه  
مرا که بود در خاطر صحنه صحنه  
خیال زودت هر گشته بود سر که گرم  
که دشت خود تک هست ز خدای سر  
بر اندر زنده سر و پشت بود و دشت  
که در این صحنه سحر قدرت و گشت



شرف الدین راجی

شبه دوم که باقی بود

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطاهین

شبه اول

شهر نامه مهر و پر از انکس  
قاراب دیده نامه جمال شستیم

مهر نامه: شبه اول بود که نمرح نذر دنا جا را در بابت یاد کرد

ز حسن طبع تو صاحب که در ترقی یار  
بمنام شد در جمله شهر تبریز

بمنام شد در جمله شهر تبریز



در جهان دلا که این مرغ وحش زبانی که برکت شکر نشسته

هائب تروی

فدا که لانه درین دنیا زدا گوشت چتر لانه که ادا که

بجوشتر دیرا قهر بخوانی باغی که تواند که کند کرد

طوفانی تروی طوفانی تروی دور ز غمت غمت بود غمتان را غمت غمت بود غمتان را

طریقی رمزی

حافظ شیرازی

ایده‌ی طریق نذر محاسبه‌ی امروز  
ست و مدعی آن کبریا و عز

الودگی

ناله‌ی لکاب اول

یک چند بار ز نور رسیده‌ام  
یک چند بی‌آفت ترا دیده‌ام  
آلودگی بوی هر رنگ که بود  
شمیستم بآفت تو به رسیده‌ام



فصل فیض  
عشق از دست

نه که بپسیدی ببرد در باغ نشانی  
در این غمت سرا با طبع نه تمام  
هر طبعی که بپسیدی بر من زینکشی  
کلی که نمودم در دست خادرات در باغ

در دای

از پنج خشت به گره ابرو باد  
فستق نه تیر زنی  
گر در دگر اندازد از پاست  
آنکه دگیت میخام بهیچ باد  
بالین سر درد سر زان باد

خواب رحمت شد که در آن دیده که در آفرین رفت تا شیرازان دل که طبعیدان را

در دیو سر که تو که بودم تنها کاظمی در زوایای دیگر خانی بدینانی



دریای رحمت

بر ذرا مقام تبریز است

جو دریای رحمت ندیم کند  
گفته صاحب غوثی عالم کند

کتاب هر  
نظم تبریزی

آنرا که ز فغان روی کب هر جو  
دست پر آید صدف پر گریه

جبروت د اوارگی  
جانی

نه در حبه که درند که رندی  
نه در حبه که درند که رندی  
میان حبه و نیجا نه رانی است  
خیم حاتم آن ره که در است

صالح خانه مردی

لا ادری

میان گریه و خیریت و بی هویتش  
خدی سازد اگر آید بیرون زود



آنچه با حواصا مدافع بودید در دار  
لاوری

آن غنیمت زبردند  
آنچه بر سر خوس نبستند

تو هم در میان با گذار ای بنده  
یز بر سر دگر ای بنده

و بکار ویرنه هم نسیم  
چو دانه که در ساقه درخت  
باید فرستاد بکار بسم  
یکی در دگر در دگر بدم

اگر در دگر در دگر بکار  
چو شیر بکار بردنش  
بزرگ یک هم صلح بکار  
گنبد از پنهان ره نشی



محتاج نهرا لہ مراغہ  
غیاث زچہ رو کو دیدہ نرداری  
یا آنکہ جو غم ہو لہر دہراری  
میسوزی دینا لہ جون رہ لکین  
غم نہر در دل و تو در سرداری

جہ آمد عدم میرا غم لہن

غیاث نہ اگر نہر عشق بکرات  
مہم ات کہ کھڑنا آید برون  
نزد صبت کہ پرورد دل و دیدہ نیت  
نہ در لب لعل یار نہ در نکوت

خواہم کہ ہزار سال در بر گیرم  
آن تک کہ نبی تر آمدہ نہر رفت



شیر فر

۷۶۵

قوی

شیر اندام عجبی بر زان خود بر زان توئی ۱۳۱۰

این خود شیر فر که در کمر است کس

گیرم که کند سرخ رخ و فریاد

این تنگ کجا برم که این کوه فر

گوید که برادر رضای است پس

بر اندام بر زان تو

خیال در کارش عشق بریت

ندیدت که بزم دل نشین

مهرت که کار زان آید برین

خواب بر زان تو بگرفت

خند را خند که کند بدار

۷۷۵

لعل و دی

دلت را بوقه زینتی نبش

کلاه زند که کند پس



چشم دل به  
 دیدم آن چشم هر چه که تو داری  
 جانب هیچ شناسا و ندارد

اینکه کارم در این کتبی  
 گوید که اندر ضایع است

۵۲۷

فصل اول در بیان  
در بیان